

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... کمی آن طرف تر

م. آقای

شناسنامه

فهرست

۷	یادداشت: مرثیه
۹	هو
۱۱	پرواز
۱۳	معراج
۱۵	آب ذکر
۱۶	شهید
۱۸	مادر
۲۰	زشت و زیبا
۲۲	بی کوثر طلوع را سلامی نیست
۳۳	در کنار کعبه
۳۶	جرقه مشرق
۳۷	کسی می آید
۳۹	آئینه دار همه خوبی ها

- ۴۳.....چه پنهان از تو
- ۴۴.....باده دل ربا
- ۴۵.....حماسه مظلوم
- ۴۶.....خون عبیط
- ۴۹.....خواهی آمد
- ۵۱.....لحظه سرشار نواختن زنگ ها و ناقوس ها
- ۶۳.....رسول عشق
- ۶۴.....در انتظار
- ۶۶.....چه بی خیال!
- ۶۸.....تا ابد
- ۶۹.....سرو کهن
- ۷۰.....تو را می شناسم
- ۷۲.....چشم انتظار
- ۷۴.....شکوه بقیع
- ۷۶.....حرمت آب
- ۷۸........ کمی آن طرف تر

مرثیه (دلخویش نامه)

من مرثیه خوان دل... آنچه در این دفتر آمده گزیده زمزمه‌هایی است که از گذشته‌های نه‌چندان دور و پس از انقلاب اسلامی در من شکل گرفته. زمزمه‌هایی که برخی از آنها ساعت‌ها مرا به خود می‌خواند و گاهی از چشمه اشک، نمی‌برمی‌داشت و دل را شستشو می‌داد. زمزمه‌هایی برای فاطمه علیها السلام، حسین علیه السلام، ابوالفضل علیه السلام و مهدی علیه السلام.

این‌که بر اینها چه نام می‌توان نهاد به درستی نمی‌دانم! آن قدر هست که من مرثیه خوان دل... آری! «مرثیه»، «دلخویش»، «دلخویش نامه» یا...
گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را.

هو

خورشید نشان طلوع تورا دارد
وزمین پیام محبت تورا
وماه این هر دورا
اقاقی‌ها
عطر را از توبه عاریت گرفته‌اند
غزال‌ها
تجلی تورا در کوه دیدند
دریا
چشم تورا دید
ابر
اشک تورا شنید

آبشار
نشان از گیسوی تو گرفت
انسان
نقاب از رخ تو کنار زد
و در آئینه غزلخوان تو شد
و با آیه‌های سبز تو
بال‌های زرد پروانه را
تفسیر کرد
که بی حضور سبز تو
سبز هم بی نشان است
و با آیه‌های نور تو
پروانه‌ها
خورشید.

پرواز

من فریاد بال‌های سبزتورا
که لابه‌لای شاخه‌های قهوه‌ای
به اسارت نشسته‌اند
شنیدم
سینه‌هامان اوج پرواز است
آی!
گره‌ها بگشائید
رعد را گوئید
ایرها برهم زند
که خورشید

با دست های به انتظار گشاده اش
نزدیک است
غروب کند.



معراج

در آسمان
به دنبال قطعه‌ای ابرم
تا با شکل‌های پیچیده خود
خواسته‌های مبهم مرا تفسیر کند
اگر بیابمش
از او اسب سرکشی خواهم ساخت
روم آنجا که بُراق از روش خویش فرو ماند
و یا یک ماهی نقره‌ای
تا در حوض دستانم عشق را به او هدیه کنم
و با او به دورترین دریاها سفر کنم
و یا آوای جرسی

تا با آب ذکر خود
جوانه فکر مرا
که لابه لای غفلت های مدام
زندانی شده
با تداعی کوچ خود
به رویشی برساند.

آب ذکر

سال های حضور سبز تورا چه گویم
که با تارهایم
پيله ای تنیده ام

من ذکر تورا
چه خوانم؟
امروز که در باغ
بال هایم
وسعت پرواز را جشن گرفته.

شهید

تو چه کرده‌ای؟!
که زمین هنوز
از بوی عطر تو
به اقاقی‌ها فخر می‌فروشد

و آهوان
از هرم نگاه تو
چشمان خود را مخفی می‌کنند

ملائک
به عشق تو



به سجده در افتادند
و با اشک هاشان
راهت را تا خدا علامت گذارند

تو در زمین چه کرده ای؟!
که خورشید در تابوت تو غروب کرد
و خدا در باغ دست های تو
به عشق خوش آمد گفت
و عروجت را خود به نظاره نشست.

مادر

دریا و باران و آبشار
وسعت و رحمت و عظمت
کوه و صحرا و آذرخش
صلابت و کرامت و نور
آسمان و خورشید و ماه
مهر و جود و زیبایی
و اقاقی‌ها عطر را
از توبه عاریت گرفته‌اند
مادر
آهوان، محبت
کبوتران، پرواز

چشمه‌ها طهارت
مرغان، عشق را
از تو آموختند
عشق در باغ دستان مهربان تو روئید.

بهمن ۱۳۶۹

زشت و زیبا

شهر سردرگم کلاف در بدر

شهر تابلوهای مات

شهر بوم‌های بلند

شهر میش‌های پلشت

شهر حراج بزرگ

حراج نام

شهر کفترهای زاغ

شهر دست درهم کنار سبزه‌ها

شهر سنگ

شهر فریادهای گنگ

این شما این شهرتان

اما... در میان شهرتان
شهرزنده مردمان باوفا
شهر قامت های نور
شهر کوخ های تهی
سرخ و گلی
شهر گام های بلند
شهر بانگ
بانگ اذان.

بی کوثر طلوع را سلامی نیست

زهرای علیها السلام

ای کوثر خدا

ای ادامه نبی صلی الله علیه و آله

ای همتای علی علیه السلام

ای حبیبۀ خدا

ای شب قدر خدا

ای مقصود خدا

ای مشکاة خدا

ای مصباح هدی

ای والشمس وضحی



ای معنی جمال
ای تفسیر جلال
ای تأویل کمال

ای واژه وفا
ای آیه صفا
ای سوره اَتَى

ای خورشید رسالت
ای قمر ولایت
ای زهره هدایت

ای با عصای موسی
ای بادم مسیحا
ای با صلابت یحیی

ای ایوب بلاها
ای یعقوب فراقها
ای یوسف جفاها

ای کوه پرابهت
ای جاری محبت
ای چشمه طهارت

ای اسوه خدایی
ای جلوه الهی
ای عشق کبریایی.



بر ما بیخشای
کز تهجدت گفتیم
اما از آسرای به تاول نشسته



و عمق نگاه
و پیچش تدبیر تو هرگز!
از خانه گلی تو شنیدیم
اما از رنج قرن‌ها
و بلوغ بیداری
و راز کوفتن در کوب‌های هرگز!
وصف تو گفتیم
- و چه بی‌رمق -
که بلندای خورشید را
در عاریت ماه تمنا کردیم
اما
راز گل یاس را
فوران سبز را
آبی زلال را
چه کسی بر ما خواند؟

ای آموزگار ظرافت
تو خود به ما بیاموز
تلاوت بیداری
بلوغ انداز
ورنج قرن‌ها را
که سخت محتاجیم.



دشت را تدبیر تو نشانی نیست
که بانیم نگاهی کرانه‌هایش را در آغوش می‌شانم
پیچش تدبیر و عمق نگاه تو
دریایی ست، بی‌کرانه
کوهی است هم‌پای تاریخ
که کرانه‌های بکرش
آبستن ارتفاع نگاه توست
و آن دم که بر قله‌اش عروج کنی



دیگر از تو در تو نشانی نیست.



ای آفتاب سفر کرده!

من فریاد سبز تو را

که از پشت دیوار قرن‌ها هنوز هم به گوش می‌رسد، شنیدم

و شعله‌های کومه‌ات را

که در آتش کینه‌های سرشار می‌سوخت، دیدم

من سراغ خونین تو را

از لاله سوخته در میان کُنده‌ها و دیوارهای تاریخ گرفتم

و شاهد تاریکی زمین

در روز نفرین تو بر کسانی که آفتاب را به قرص نانی فروختند، بودم

من از گلوی تو صدای خدا

و بر لب‌های سوخته‌ات، آیه تشنگی مردم را شنیدم

و رسوایی ننگ مَشاطگان را

در پیچش گام‌های تو یافتم

من در جغرافیای خانهٔ گلی تو
 تاریخ رنج‌ها و رنج‌های تاریخ را دیدم
 من در ناله‌های تو بر زمین از دست رفته‌ات
 طهارت چشمهٔ غدیر را
 و در ارتفاع نگاهت،
 قیام توفان را دیدم
 من اشک‌های تورا
 بر درکوب‌های کوچه پس‌کوچه‌های سرد و خستهٔ مدینه یافتم
 و خط تورا
 که بر پوست هر ستاره غزل آفتاب را می‌نوشتی، خواندم
 من نشان کبودین تورا
 از قافله‌هایی که از کنارهٔ بقیع می‌گذشتند گرفتم
 من در اشک‌های تو فوران چشمهٔ غدیر را
 و در آذرخش فریادت ضربت خندق را دیدم
 من با اذان بلال تو



به قیام و سلامی رسیدم
 این شعله‌های عشق توست
 که انسان خسته را به میهمانی آفتاب می‌خواند
 در حجم نگاه تو
 افق هم رنگ می‌باخت
 سبزی این سال‌ها هنوز هم وامدار آن نگاه بلندی است
 که از قلّه ناپیدای تو سرزد
 من با نوای آشنای تو از قناعت انجمادها
 و از پس کوچه‌های حقیر خلافت‌ها رهیدم
 من بلوغ بیداری را
 آن‌جا که سایه ماه را در پس لایه‌های ابر به خسوف کشاندی تجربه کردم
 من اندازتورا ای کوتر زخمی!
 برزنانی مقهور شنیدم
 و اوج تسلیت تو را
 آن‌جا که مرد راه را از پای انداخت، شناختم

من در خاموشی قبرت
تابش هزاران خورشید را دیدم
اگر قبرت را نشانی نیست چه باک
هر سنگ نبشته‌ای حکایت تو را دارد
من فریاد سکوت
بلوغ بیداری
رنج قرن‌ها
اُنس مهربان
و در آخر عروج سبز را از تو آموختم
و شب قدرم را با توبه سلامی رساندم
که بی‌کوثر طلوع را سلامی نیست،



ای بلوغ انداز!
چشمه غدیر در باغ دستان تو روید
و غدیری‌ها از دامان عصمت توبه بلوغ رسیدند



و انسان مانده با انذار تو به رویشی رسید
ای آموزگار ظرافت!
آن جا که مردان از پای ماندند
چگونه رفتن را تو به من آموختی
و آن جا که فریادها در سینه ها گم شد
فریاد خسته دردم را تو به بلوغ رساندی
و آن جا که حرامیان راه را بستند
با اشک هایت راهم را تا به خدا تو علامت گذاری
و در باغ شهادت مرگ را که بار زندگی آورده بود، نشانم دادی
خورشید در تابوت تو غروب کرد
و ملائک به عشق دیدار تو به سجده افتادند
و عروج خونینت را خدا خود به نظاره نشست
تا زخم هایت را خود مرهمی گذارد
و چشمه کوثرش را با تو به طهارتی رساند.



ای تولد بالغ هستی!

ما با چشم اشک

و دست تمنا

روز تولد تورا

- گرچه این روز هم باید رنج‌هایت را شماره کنیم -

به امید تولد دوباره خویش جشن می‌گیریم

آیا امید تولدی هست؟

ای کوثر خدا

ای ادامه نبی

ای همتای علی

زهران جان!

در کنار کعبه

شکوه تو در اولین نگاه
خاطرم را ربود
ورنگ ابدیت را در دلم نقش زد
دنیا دنیا است شکوهت ماندنی
هم در خاطر و هم در هستی
کوی تو در امتداد عرش، مطاف پروانگان است
از هرچه غیر توست احرام بسته اند
و فریاد تو را از متن تاریخ و هزار توی درون
جانانه لبیک گفته اند
من رهسپار کوی صفا و مروهم

تا همیشه
دو رکعت نرد عشق با تو می بازم
تو در چهارگوش امتداد عرش
یاد سپار توحید و عبودیتی
این دست توست
که از عرش الهی
عاشق را به پیمان الست می خواند
ای حلیت انس محتوم
در حجرت
اسماعیل وار
به عشق جوشش زمزمت دست و پا می زنم
رو بند مشکین تو با رمانی طلایی
هر بیننده ای را مسحور می کند
و به تو می خواند
ای پُر شکوه

در انتظار آخرین فریادگر توحید
در کنار کعبه‌ات هر صبح و شام
به قیام ایستاده‌ام.

۱۳۷۵ (خانه خدا)

جرقه مشرق

جرقه مشرق
نوید آوای تو بود
و فریاد مرا که می رفت
تا در فصل آخر تاریخ گم شود
از انجماد فسردن رهایی داد
ای نوید آزادی از هرچه انجماد و فسردن
باز آ که در هوایت خاموشی جنونم
و بی زلال چشمت، تنهایی حضورم.

کسی می آید

از افق های دور کسی می آید
با تبر ابراهیم
زمزمه عیسی
صلابت موسی
با رسالت رسول بر دوش
و ذوالفقار علی در دست
و خون حسین در رگ

چشمانم را ببین، چشم انتظار است
دلَم را نظاره کن، بی قرار است
دستانم را بنگر، چه مهیاست

آن جا که کوه هم از پا می افتد، من ایستاده ام

از افق های دور کسی می آید

با دستانی پر

باز آکه با آمدنت، بهار ماندنی است.



آئینه دار همه خوبی‌ها

تو ابراهیم منی

با تبر تو

بت‌های سرکشیده درونم را شکستم

تو موسای منی

با آتش طور تو

سال‌های گمی و عصیان را به امنی رساندم

تو عیسای منی

با دم مسیحایی تو

دل مرده من به حیاتی دوباره رسید

تو محمد منی
در تلاوت تو
حقیقت را یافتم

تو علی منی
با شمشیر تو
عدالت را تجربه کردم

تو زهرای منی
با هشیاری تو
بیداری را آموختم

تو حسن منی
با حلم تو
جرعه های صبر را چشیدم

تو حسین منی
با خون گلویت
شهادت را برایم به ارمغان آوردی

تو سجاد منی
با زمزمه‌هایت
نیمه شبم را به اشک شوق کشاندی

تو... تو مهدی منی
با حضورت
امروز و فردایم را نورباران کردی.

ابوالقربه

قسم به آب
که تو امروز سیراب تراز هزار دریایی
قسم به فرات
که دیدم آب برگرد قبر تو طواف می‌کرد
و عاشقانه بر تو بوسه می‌زد
قسم به مشک‌های پاره
به چادرهای سوخته
به هُرم آفتاب
به سوز عطش
به چشم‌های انتظار
به حرمت آب
که تو آبروی آبی.

چه پنهان از تو

سینه پر درد و فغان است چه پنهان از تو
سبزه را بوی خزان است چه پنهان از تو
ای دریغا! شاهبازان به چه قانع شده‌اند!
دل نرگس نگران است چه پنهان از تو.

آذر ۸۲ (برای مولایم مهدی علیه السلام)

باده دلربا

ای دعوت رازگشای هستی
ای باده دلربای مستی
از دیده چو بر دلم نشستی
از غیر خود هر چه بود گسستی.

(برای مولایم مهدی علیه السلام)

حماسه مظلوم

آنان که تو را ندارند
به چه دلخوشند
ای دورتر از نهران ترین ستاره
ای تنها چراغ در کورسوی زمانه
ای مهربان تر از من به من
ای معصومانه ترین حماسه مظلوم.

خون عبیط

تو در آن روز چه کردی
که هنوز هم سرها بر فراز نیزه‌ها
حدیث آزادگی تو را حکایت می‌کنند

تو در آن نیم‌روز چه کردی
که شحنه‌های پیر
و گزمه‌های شب
از فرط نگاهت در پستوها خزیدند

تو در آن نیم‌روز چه کردی
که خورشید از هرم نگاهت

رنگ خون گرفت
وزمین شرمسار
از دل هر سنگش
خون عبیط می جوشید

توجه کردی که ملائک
به عشق دیدارت
به سجده درآمدند
وراهت راتا به خدا
با خون خود علامت گذاردند

توجه کردی که در هر قیام
یاد تو جاری ست.

ناخدای عشق

ازورای دریاها
وز پشت ابرها
ز سمت مشرق
در امتداد خورشید
به سوی قبله
قایمی می آید
با بیرقی افراشته
به رنگ شفق
با کوله باری از نور
و مرغانی همراه
با ناخدای عشق!



خواهی آمد

قسم به سپیده هستی

در متن اضطراب شب

قسم به گلوآژه عشق

در بجنوحهٔ پلشتی‌ها

قسم به نگین خلقت

به سینه همه راستان

به پهنهٔ گیتی

به سبزی برگ‌ها

در فصل زرد تاریخ

قسم به نم نم باران

به صلح گرگ و میش

به آه دل مسکین

به دُرْدانه خدا

به سنگ صبور

به نان و خورش

به ستاره سرخ

به آفتاب و ماه

قسم به ریزش سرشار باران

به رهرو خسته در انتهای شب

به سفره‌ی خالی

قسم به اشک یتیم

که تو خواهی آمد.

لحظه سرشار نواختن زنگ‌ها و ناقوس‌ها

۱

دلم تو را می جوید

چنان‌که طف، آب را

دلم تو را می خواند

چنان‌که نی، نای را

دلم تو را می خواهد

چنان‌که گم، راه را

جاری عشق، کام را

جام سحر، شام را

آئینه، راز را

پرنده، پرواز را
ای آخرین نگاه
تنها پناه و راه
اگر نبودی هم - زبانم لال - می آفریدمت
چونان کویر عطشناک، سراب را
چشم خمار، شراب را
شب دیجور، شهاب را.

۲

تو همه زیبایی
تمام خوبی هایی

تو روح زندگی
طراوت دل هایی

تو هرم حضور
لطافت بارانی



تونور امید

یگانه دورانی

تو وعده خدا

موعود محمد و عیسی و موسایی

توندای درون

بشارت زرتشت و بودایی.

۳

در فصل خزان تاریخ

در عصر اسارت عدالت

در متن هزار توی غفلت

در ویل تکاثر ثروت

در هنگامه تاراج شرافت
در هزارهٔ اصالت لذت

در قرن عصیان و خشونت
در رونق بازار رذالت

در حصار شحنه‌های پیر
در نگاه غضبناک میر

در بارش رگبار مصیبت
در چرخه پربار فلاکت

در جامهٔ بلند فراموشی
در چمبیرهٔ مرگ هم آغوشی

در طلسم جادوی تنوع
در کمند افسون تجدد



در انزوای پیام سروش
در غربت هاتف می‌فروش

در باور مرگ حنجره
در غیبت بلند سپیده

دل‌م بهانه تو را دارد
چشم‌م انتظار تو را می‌کشد

در کنار سفره‌های بی‌نان
در شتاب بزم‌های چنان

در جاری اشک یتیمان
در ماتم غربت مادران

در فراق مرگ ماهیان
در کوچ همیشه مرغان

در دام فریب ددان

در ترکتازی دیو سیرتان

در هجوم وحشی خوکان

در آواز بلند غوکان

در چکاچک شمشیر آخته

در کشاکش خنجرتافته

در دود پرتهاب باروت

در قهر پراضطراب طاغوت

در گذرهای خالی از لوطی

در چنگ گزمه‌های نالوطی

در سوک پرپر لاله‌ها

در سوز سوختن نخل‌ها

در شکست حریم گل‌ها
در هیبت کاذب خارها

دل‌م بهانه تو را دارد
چشم‌م انتظار تو را می‌کشد

در خشم گستاخی شاخ‌ها
در زخم جامانده از داغ‌ها

در قعر نمودر سیاه چال‌ها
در افکندن غل بر پای‌ها

در اخگر پرشرار صلیب
در مکر خاخام بنام مسیح

در تیغ پرکینه موسوی
در آتش حیلۀ سامری

در دیر یاسین بر شط خون
در بئر فاران و بوی جنون

دل‌م بهانه تو را دارد
چشم‌م انتظار تو را می‌کشد

ای قامت بلند عدالت!
تولد دوباره هستی!

فتح‌نامه خدا!
میثاق بندگی!

فریاد خفته قرون!
هزار هزار خورشید!

۴

هیچ‌گاه آمدنت را این همه نزدیک نمی‌پنداشتم



آوای پر مهت از فراسوی زمان
و عطر حضورت از پس ابرها
و شراره عشقت از سراچه دل
مرا که زندانی تارهای تنیده خویشم
به تو می‌خواند
تو ساقه سبز نیاز
ساحل امن منی

تو سرو بلند آرزو
قلعه حصن منی

تو تنها کشتی نجات
ستاره بخت منی

تو تک سوار مشرقی
هم مهر و هم ماه منی

تو موسی سینای طور
یاسین و طاهای منی

تو طاووس خلد برین
شکوه طوبای منی

تو چشمه تسنیم حق
روضه رضوان منی

تو مرد رؤیاهای من
همدل و همراز منی

تواز تبار صالحان
مراد و مولای منی.

۵

آمدنت آغاز تاریخ
پایان سیاهی هاست

فصل فوران سبز
وقت نیایش ماهی هاست

جوشش چشمه‌های نور
نوید شکفتن گل هاست

رجعت سرخ ستاره
کوچ دوباره پرستوهاست

جشن شبانان تاریخ
موسم سماع آسمان هاست

آوای پَرِ جبریل
بانگ تکبیر فرشته هاست.

۶

سال‌ها می‌پنداشتم تو تنها، خورشید منی
 و چه واهی! تو برای همه‌ای
 نبض عالمی
 از جمعه تا جمعه تاریخ
 با هر زبان تو را می‌خوانیم
 و کوجه‌های دیارمان را برایت آذین می‌بندیم
 و در انتظار آمدنت چشم به قبله می‌دوزیم
 تا کدامین لحظه سرشار
 ساعت‌ها به صدا برخیزند و ناقوس‌ها بنوازند؟

آبان ۸۴ (لیالی قدر رمضان المبارک ۱۴۲۶)

فدای

خال رخسارت

هَرَم نگاهت

بانگ نایت

خاک پایت

پورسیدآقایی



رسول عشق

هستی وام‌دار پیام‌توست
ای سروش رسالت هستی
حتی آنجا که از بشریت می‌گویی
بی‌تو بر بوستان هم
گرد مرده پاشیده‌اند
و هستی سخت تاریک است
تو به من بیاموز
ای رسول عشق
آموزگار بزرگ
تا ابدیت تاریخ.

در انتظار

در انتظارم

در انتظار زرد قناری

در انتظار صبح بهاری

در انتظارم

در انتظار سینه‌های سرشارمیش

بی‌واهمه گله‌گرگ

در انتظارم

در انتظار دریای آبی

آسمان نیلی، چشمه جاری

در انتظارم

در انتظار سرخ و زرد، سفید و سیاه

در کنار سفره مولا
در انتظارم
در انتظار مرگ باروت
جاری محبت، زمزمه عشق
در انتظارم
در انتظار چرای آهو در دشت سبز
بی خیال دام صیاد
در انتظارم
در انتظار گلبانگ عشق
از حنجره بلال
در انتظارم
در انتظار بارش باران
خروش رودها و پیوستن دریاها.

چه بی خیال!

عشق را

نگاه را

زمزمه را

خدا را

با تو تجربه کردم

ای محک بیداری

باور طلوع

صلابت دوران

راز هزاره عطش

آه! توجه تنهایی

و از بلندای قاف



دل نگران مرغان در دام
و من چه بی خیال
در دام هزار توی صیاد
بی پروا
قهقههٔ مستانه می‌زنم.

تیر ۸۹ (برای مولایم مهدی علیه السلام)

تا ابد

باز امشب چشم‌ها دریا شده
یاد بی بی دو عالم فاطمه زهرا شده
باز اینک دیده‌ها جاری خون
دل ز سرخی رخس نالان شده
تندری شوم خط خون بر گل کشید
ردّ سرخی بر افق پیدا شده
لاله‌ها یاری کنید بر داغ عشق
نیمی از ماه در محاق پنهان شده
در سکوت بهت، ناگه آذرخش یک کلام
تا ابد در خاطره مانا شده.



سروکهن

نیمه ماه است
ویک سروکهن
باز دل تنگ توام.

(برای مولایم مهدی علیه السلام)

تورا می شناسم

تورا می شناسم
و دیری است
با عطر خاک کف پای تو آشنایم

تورا می شناسم
زخالت
ورنجی که از انتظار در سینه داری

تورا می شناسم
که از متن ممهور
هزار باده ناب در چننه داری



تورای سرایم
به عهدی
که بر رجعت سرخ بر ذمه داری

تورای نگارم
به شوقی
که از روز موعود بر دیده داری.

چشم انتظار

کویرستان دل‌مان سال‌هاست
تنها چشم انتظار بارش توست
گلبانگ تکبیر مآذنه‌ها دیری است
در انتظار قامت توست
ابره‌ای متراکم پیام‌آور پایان خشکسالی است
تندرهای پراکنده نوید بارش نهایی است
در سده غفلت
هزاران پوچی را تجربه کردم
جمع صفرها همیشه هیچ است
بی‌تو هستی سخت خاموش است
در فصل خزان تاریخ

تنها نوای گرم توست
که انسان امروز را
به میهمانی آفتاب می خواند.

دی ۸۹ - مدینه منوره (برای مولایم مهدی علیه السلام)

شکوه بقیع

در امتداد شکوه خضراء
بی هیچ فاصله
چهار خورشید
بدون واسطه
به آسمان زمین می تابند
چه باشکوه
اما غریبانه می تابند.

آبان ۸۹ (مدینه منوره - بقیع)



عرفه

تو در آن روز
در این جا چه خواندی
که تا امروز و فردای عرفان را سیراب کردی
تواز کدامین باده نوشیدی
ابر پربار تو از کدامین دریا برخاسته
که کویر را شکوفه باران کردی
اشک جاری تو در آن روز
ریشه های دانایی را آبیاری کرد
بارقه نگاه تو در آن روز
انسان را به تولدی دوباره خواند
و با خود به معراج برد.

حرمت آب

در روزی عطشناک

مشکی صد چاک

کز بوی نمش

مست شوند جمله افلاک

به زمین خورد

از عرش خدا

شانه عباس

ای حرمت آب - گرچه بی آب -

برخیز! نمانده در حرم تاب

ماه شرمگین
در دامن التهاب خورشید گم شد
اشکی از شاخه فروریخت
چشمه جوشید، هزاران
از بوی نم مشک صدپاره عباس.

... کمی آن طرف تر

الله

محمد

علی

حسین

خانه فاطمه

بقیع

و کمی آن طرف تر

در پای ستون محمدین المهدی

رو به قبله
در جایی ایستاده‌ام
که غیر اینها را نمی بینم
غیر اینها دیدنی نیست
بر تارک این ستون سر کشیده تا افق خورشید
که بزودی ستون قرعه خواهد شد!
نام تو
که جاری حیات است
و رمز مانایی زمین
همه را به خود می خواند
برای خواندن نام تو
باید ایستاد
سربلند تا آسمان
بردن نام تو قد افراشته می خواهد
امروز به نام تو باید خواند

برخیز!

ایستاده بخوان؛ اِقرأْ

محمّدِ المهدی حیی.

تیرا ۹۱ (شعبان المعظم ۱۴۳۳)

مسجد النبی ﷺ در کنار ستون
محمّدِ المهدی ﷺ که به شکل
شگفت‌آوری کلمه «حی» در وسط آن
نقش بسته است. گرچه چند سالی است
که وهابیت سرسپرده به گمان خود آن را
دست‌کاری کرده تا کلمه «حی» محو
شود. به‌راستی که مسخره‌اند!